

## می خواست انقلابی راه اندازد میان توابع ها

نازلی پرتوی در آبان ۱۳۶۱ دستگیر می شود؛ در تهران. به عنوان عضویت در *اتحاد مبارزان کمونیست* به ۱۲ سال زندان محکوم می شود. محکومیتش را در زندان های کمیته مشترک، اوین، قزل حصار و گوهر دشت سپری می کند. از زندانیان مقاومتی ست که انواع شکنجه را تحمل می کند و از مواضع خود پا پس نمی کشد. حتا برای آزادی هم نمی پذیرد نوشته ای امضاء کند یا که تعهدی دهد. جزو آخرین دسته ی زنان زندانی ست که به عنوان "مرخصی" مرخصش می کنند؛ در اسفند سال ۱۳۶۹. به سال ۱۳۷۲ ایران را ترک می کند. از آن پس در سوئد زندگی کرده است؛ به عنوان پناهنده ی سیاسی. ماجرای *سیبای توابع* که پیش آمد با او تماس گرفتم و از او خواستم که درباره تجربه اش با *سیبای* به گفتگو با من بنشیند. صمیمانه پذیرفت. اینک آن گفتگو.

**ناصر مهاجر:** شما از انگشت شمار زندانیان پیشین جمهوری اسلامی هستید که سیبا (زینب) معمار نویری از شما بازجویی کرده. می خواستم از چند و چون این بازجویی برای مان بگویند.

**نازلی پرتوی:** نمی دانم آیا جزء انگشت شمارها هستم یا نه؟ او خودش را- به دلیل معینی که خواهم گفت- به من معرفی کرد. که می داند او از چند نفر بازجویی کرده؟ ممکن است کسانی دیگری هم باشند که او را نمی شناختند و او هم خودش را به آن ها نشناساند!

**ن.م:** پس اجازه بدهید درباره ی اولین بار که او را دیدید کمی حرف بزنیم!

**ن.پ:** اولین بار که چهره ی سیبا را دیدم در "تابوت" بودم. جریان تابوت ها از مهر یا آبان ۱۳۶۱ شروع شد. آن زمان، من هنوز در اوین بودم. یعنی پس از بازجوئی در کمیته مشترک به اوین منتقل شده بودم. اکثر وابستگان به *"اتحاد مبارزان کمونیست"* آن موقع حکم گرفته بودند و به قزل حصار فرستاده شده بودند. من و چند نفر دیگر به خاطر بازجویی طولانی ای که داشتیم و همچنین سرپیچی ها و رویارویی های مان با [مسئولان زندان]، چند ماه دیرتر از دیگران به قزل حصار منتقل شدیم. من را مستقیماً در "تابوت" نشانند. چند هفته از این ماجرا نگذشته بود که مصاحبه ی *سیبای* را شنیدم. مصاحبه ی بود بسیار تکان دهنده. با چنان قدرتی از پدیده ی توابع دفاع می کرد که آدم را تکان می داد. می گفت که می خواهد انقلابی در میان توابع ها به وجود بیاورد. می گفت: از این به بعد توابع ها، منفعل باقی نمی مانند. از این به بعد توابع ها کار جدی می کنند. مطالعه ی ایدئولوژیک می کنند. باید نهج البلاغه بخوانند که بتوانند کار تبلیغی جدی بکنند. امر به معروف و نهی از منکر بکنند و دیگران را به راه توبه بکشاند و ... یادم هست در سالنی که "تابوت" های ما را گذاشته بودند، صدای گریه... یا نه، در واقع صدای واکنش های هیستریک او پخش می شد. از انعکاس صداها و مصاحبه اش، تمام وجودم می لرزید.

ن.م: در آن مصاحبه، سیبا خودش را معرفی کرد؟

ن.پ: بله در آن مصاحبه، سیبا از گذشته‌ی خودش گفت و این که در دانشگاه مشهد درس می‌خوانده و در استان خراسان فعال بوده. سیبا با همان جمع‌ی فعالیت می‌کرد که همسر من جزو مسئولین اصلی اش بود. در ضمن مصاحبه و توضیحاتی که می‌داد متوجه این موضوع شدم که او با همسر من در یک جا کار می‌کرده. یک ماه بعد از این ماجرا، در اسفند ۱۳۶۲ بود که یک روز مرا صدا می‌کنند و می‌برند به یک اتاق. خانمی با چادر و مقنعه و ظاهر پاسدارها، مقداری کاغذ جلوی من می‌گذارد و می‌گوید: بنویس. این امر در زندان‌های جمهوری اسلامی خیلی متداول بود. هر وقت که زندانی‌ای را از زندانی به زندانی دیگری منتقل می‌کردند- از آن جا که هر زندان در دست دارودسته‌ی بود- بازجوئی‌ها تکرار می‌شد و تو باید با دست خودت، دوباره همه چیز را از نو می‌نوشتی. هم امتحانی بود برای اطمینان خاطر بیشتر نسبت به درستی داستانی که زندانی گفته بود و هم وسیله‌ای بود برای پیدا کردن تناقض و اعمال فشار بر زندانی. شروع کردم به نوشتن و دادن اطلاعاتی که لو رفته بود. آن خانم به ظاهر پاسدار بالای سر من ایستاده بود و آن چه را که می‌نوشتم، می‌خواند. یک باره با حالتی متعجب رو به من کرد و گفت: تو همسر X هستی؟ سرم را بلند کردم و به او نگاه کردم. ادامه داد: «اون عاشق من بود!». شین عشق را کشید؛ با حالتی تحریک آمیز. مثلاً می‌خواست مرا تحقیر کند. با تعجب نگاهش می‌کردم. گفت: «منو نمی‌شناسی؟ من سیبا هستم!». یک باره به خاطر آوردمش. همسرم که از زندانیان سیاسی زمان شاه بود و در سال‌های ۵۸-۵۹ در مشهد فعالیت می‌کرد، برایم از او گفته بود. خوب به یادم دارم که پس از لحظه‌ای پوزخندی تحویلش دادم، و دوباره به نوشتن ادامه دادم.

ن.م: عجب!

ن.پ: مسئله‌ی مهم، اعتمادی بود که حاج داوود و گردانندگان زندان جمهوری اسلامی به او پیدا کرده بودند. این که او می‌توانست تک و تنها و بدون حضور کس دیگری، از زندانی بازجوئی کند و متن پرونده‌ی او را بخواند، چیز کمی نبود.

ن.م: بازجوئی به چه معنا؟

ن.پ: او برگه‌هایی به من داد که سؤال‌های معینی درباره‌ی پرونده‌ی من در آن نوشته شده بود. یعنی چنان اعتمادی به این خانم داشتند که او می‌توانست تمام اطلاعات زندانیان دیگر را بخواند. این چیز ساده‌ای نیست؛ اعتماد کمی نیست.

ن.م: مثل یک بازجو رفتار می‌کرد؟ یعنی کوشش می‌کرد که تضادها و تناقض حرف‌های شما را پیدا کند؟ تهدید می‌کرد؟ یا در این حد بود که برگه‌های بازجویی را بدهد و بگوید اطلاعاتت را بنویس و بدان که من اینجا هستم و خیلی چیزها را می‌دانم و اگر راستش را ننویسی، مجت را می‌گیرم!

ن.پ: در مورد من بیشتر حالت دوم بود. البته باید بگویم که من در این مقطع حکم را گرفته بودم. یعنی همه‌ی بازجوئی‌های لازم را قبلاً از من کرده بودند.

ن.م: نکته‌ی خاص دیگری هم در این بازجوئی هست که به یادتان مانده باشد و بخواهید به آن اشاره کنید؟

ن.پ: چیز دیگری به خاطر نمی‌آید. اما آن چه تأثیر عمیقی بر من گذاشت، دیدن چهره‌ی این خانم در پشت مقنعه بود؛ حالت چشم و ابروی مشک‌اش... همچنان در ذهنم حک شده. فکر نمی‌کنم هیچ وقت بتوانم آن حالت را فراموش کنم.

ن.م: از آن اتاق بازجوئی، شما را به "تابوت" بازگرداندند. این طور نیست؟

ن.پ: بله بله، بلافاصله...

ن.م: آن دیدار چه تأییراتی بر شما گذاشت؟

ن.پ: اگر بخواهم کلی‌تر صحبت کنم، باید بگویم که درد شلاق و شکنجه‌ای که از طرف شکنجه‌گر نصیب آدم می‌شود، خُب درد است و تأثیر خاص خودش را بر جسم و جان زندانی می‌گذارد. اما ضربه‌ای که از دوست می‌خورد، از کسی که تا دیروز کنارت بوده و بعد به قالب زندانبان درآمده، خیلی بدتر است. در زندان، اصطلاحی که برای این افراد به کار می‌بردیم "کاسه داغ‌تر از آتش" بود. بله، درد ضربه‌ای که از طرف این‌ها به ما زده می‌شد، طور دیگری بود. ضربه‌ای که از دشمن می‌خوردی، صریح و مستقیم بود. انتظارش را هم می‌کشیدی، دوست تو که نبود. اما از دوست انتظار نداشتی که یک باره دشمن شود و به تو خنجر بزند. این سقوط بود که آدم را گیج می‌کرد، هم دردش بیشتر بود و هم زخمش عمیق‌تر بود.

ن.م: این درد و زخم مدت‌ها با شما ماند؛ نه؟

ن.پ: چیزی نیست که بشود فراموشش کرد؛ چون پایانی ندارد. فقط هم که او نبود. کسان دیگر هم بودند که همان کارها را می‌کردند. بعضی‌های شان نگهبان رسمی ما شده بودند. به یاد می‌آید در "تابوت" که بودیم، حاجی داوود می‌آمد بالای سر ما و صحبت را به **زنانگی** ما می‌کشاند و سعی می‌کرد که تحریک مان کند: زنانگی تان کجا رفته؟ حیف گُل روی تان نیست! آن قدر بنشینید که زیر باسن تان علف سبز بشه! آن‌هایی که با توبه از تابوت بیرون می‌آمدند، بعد که نگهبان ما می‌شدند، سعی می‌کردند در لباس پوشیدن و رفتارشان به حرف‌های حاج داوود عمل کنند و **زنانگی** شان را نشان دهند.

ن.م: نکته‌ی دیگری درباره‌ی رفتار سیبا به یاد می‌آورید که دلتان بخواهد درباره‌اش حرف بزنید؟

ن.پ: حرف که زیاد هست! در واقع آن چه مرا به حرف زدن واداشته، خود این خانم نیست. به نظر من این خانم اهمیت این همه بحث و برخورد را ندارد. اما امروز که آمده و خودش را دموکرات معرفی کرده و از **روسو و ولتر**

حرف می زند و از منطق صحیح گفتگو داد سخن می دهد، یک کم... زور دارد. در منطق جمهوری اسلامی کی شکنجه و قتل و جنایت نبوده؟! شکنجه ای داشتند به نام **تقطیع**: روی یکی از اندام های بدن متمرکز می شدند و آن قدر بر آن اندام شلاق می زدند که از کار می افتاد و قطع عضو حاصل می شد. بعد می رفتند سراغ یک اندام دیگر و این عمل تقطیع را ادامه می دادند. حالا این خانم از **ولتر** حرف می زند. ولتر با تمام وجودش مخالف شکنجه و آزار دگراندیشان بود. چه قدر آتئیست و بهایی در جمهوری اسلامی اعدام شده اند؛ فقط به خاطر اعتقاد و اندیشه شان؟! چه بحث آزادی؟! کدام آتئیست و بهایی می تواند در جمهوری اسلامی بحث آزاد کند. پیشاپیش هم اعلام کرده که " این تصور پیش نیاید که با شرکت در سمینارها و یا جلسات... قصد معذرت خواهی یا توبه دارم". نه قصد انتقاد به عملکردش را دارد و نه حاضر است از مواضع گذشته اش کوتاه بیاید؛ بعد می گوید بحث آزاد. واقعا که نماینده بر حق جمهوری اسلامی ست. این که مزدبگیر یا جاسوس جمهوری اسلامی هست یا نیست در اصل ماجرا فرقی به وجود نمی آورد.

**ن.م:** ... در جایی از بیانیه اش نوشته " من مدعی هستم که در دوران زینب بودنم، انسانی لطیف تر و با احساس تر و متکامل تر از دوران قبلی کمونیستی ام بوده ام..."

**ن.پ:** جمهوری اسلامی چقدر باید خرج می کرد که کسی این چنین برایش تبلیغ کند؟! این خانم واقعا " اهمیت این همه بحث را ندارد. آن چه که امروز مرا وادار به حرف زدن کرده، دفاع از ارزش هاست. صحبت من با کسانی ست که امروز به نام دموکراسی از چنین آدمی دفاع می کنند. این چه نوع دموکراسی ست. این دموکراسی سفید است. صورتی هم نیست. چون بالاخره صورتی هم رنگی دارد. این دفاع ربطی به دموکراسی ندارد. به هجوم طرز فکر راست به همه ی ارزش ها و دست آوردهای ترقی خواهانه ربط دارد. ده سال پیش امکان نداشت کسی بیاید و بگوید من تواب بوده ام و دستم در دست زندانبانان جمهوری اسلامی بود و شما هم باید من را میان خودتان بپذیرید و مدعیان آزادی و دموکراسی بیایند و بگویند خواهش می کنیم بفرمائید. تشریف داشته باشید و... این جوری زمینه برای عرض اندام این ها فراهم شده است. این ها در دنیایی که قهرمان آزادی اش جورج بوش است و بن لادن آلترناتیوش است می توانند عرض اندام کنند. جریاناتی که امروز برای سیبا ها سکوی غیر انتقادی سخنرانی فراهم می کنند هم محصول همین وضعیت هستند. به هر حال، تواب پدیده ایست که در زندان جمهوری اسلامی وجود داشته و مفهوم خاصی هم داشته است. البته بین انبوه کسانی که در زندان به آن ها تواب و بریده گفته می شد، تفاوت هایی وجود داشت. این روزها تواب، مفهومی شده برای مجموعه ی ناهمگونی که فصل مشترک شان این بود که زیر شکنجه به عقاید و ارزش های شان پشت پا زدند و اعلام کردند که اسلام را پذیرفته اند. اما در این طیف تفاوت های زیادی وجود داشت که توضیح آن از حوصله ی این بحث بیرون است. در هر صورت این ها یکی از بازوهای جمهوری اسلامی بودند. یکی از ارگان های سرکوب بودند. این ها کسانی هستند که در وضعیت غیر انسانی و زیر شکنجه های وحشیانه کارهایی به غایت غیر انسانی کردند. درست است که برای مطالعه این ها باید قبل از هر چیز وضعیت غیر انسانی ی زندان های جمهوری اسلامی را بررسی کنیم؛ اما باید زندگی هر کدام شان را مطالعه کنیم تا ببینیم چه عواملی باعث شد که این ها کارشان به توابی برسد. خیلی چیزها را باید در نظر گرفت: از نظام سرمایه داری و پروسه تحول تاریخی آن در ایران گرفته تا شرایط رشد و تکامل شخصی و خانوادگی، تا توان فیزیکی و روحیات فردی و وضعیت جنبش. اما من می خواهم تاکید کنم که همه ی این آدم ها حق انتخاب داشتند. این طور انتخاب کردند که به دوستانشان ضربه بزنند و جای شان را عوض کنند و به طرف رژیم بروند و از خیلی مشکلات خلاص شوند. اما این که حالا به آن ها مدال قهرمانی بدهیم - مدال قهرمانی " قربانی " -

و کسانی که در آن چنان شرایطی بر اعتقادات و ارزش‌ها ایستادگی کردند و مبارزه را ادامه دادند، قابل قبول نیست. واقعیت این است که زندانبانان جمهوری اسلامی از زندانی سیاسی مقاوم می‌ترسیدند؛ امروز هم می‌ترسند. به همین دلیل تلاش می‌کنند که ارزش آن‌ها را پائین بیاورند. این یک واقعیت است: کم نبودند کسانی که به رغم همه ی آن فشارها و شکنجه‌هایی که وجود داشت، پرچم مبارزه را در زندان بلند نگهداشتند و به مبارزه ادامه دادند. وقتی این‌ها را زیر سؤال می‌بریم و آن طرف قضیه را "قربانی" جلوه می‌دهیم، بوش می‌شود قهرمان مبارزه ...

ن.م: ... برای دموکراسی.

ن.پ: به نظر من تفاوت هست بین کسانی که تحت آن شرایط وحشیانه شکستند، خرد شدند و توبه کردند و کسانی که در تواب‌سازی شرکت کردند و در این کار نقش داشتند. شکستن در زیر شکنجه چیز عجیب و غریبی نیست؛ ولی دیگر نباید آن را تبدیل به ارزش کرد.

ن.م: جز آن چه خودتان شاهدش بودید، درباره ی سیبا در زندان چه می‌شنیدید؟ به عنوان مثال *بنفشه* نوشته که وقتی در "تابوت" بود، سیبا بالای سرش آمد و شروع کرد به ارشاد و...

ن.پ: آن چیزهایی که زندانیان می‌گفتند، همان است که بنفشه گفته. تا جایی که یادم هست، درباره‌اش این را هم می‌گفتند که با ده تا نهج‌البلاغه می‌رود این طرف و آن طرف؛ این را در مصاحبه‌اش هم شنیدم. می‌گفت وقتی به خدا رسیدم، در "تابوت" بودم. اول به نزد حاج داوود می‌رود و همه‌ی اطلاعاتش را در اختیار او می‌گذارد. تواب‌ها برایش یک دست لباس می‌شویند، چرا که او "نجس" بود و هر چه لباس داشت نجس شده بود. بعد به حمام می‌رود و غسل می‌کند و مسلمان می‌شود و لباس شسته شده را می‌پوشد. با چنان آب و تابی از این مراسم تعریف می‌کرد که نمی‌توانید تصور کنید! از هم بندی‌هایم می‌شنیدم که با کتاب‌های نهج‌البلاغه می‌رفت به بندها...

ن.م: که چه کند؟

ن.پ: آن وقت در قزل‌حصار، گاهی جمعیت بند به ۵۰۰ نفر زندانی هم می‌رسید. سیبا با نهج‌البلاغه‌هایش می‌رفت میان زندانیان می‌نشست تا به اصطلاح تحقیق تئوریک بکند. نقش او این بود که تا حد ممکن تواب‌ها تواب‌تر کند. به آنها آموزش و انسجام دهد.

ن.م: یعنی در آموزش تئوریک تواب‌ها نقش داشت؟

ن.پ: دقیقاً، دقیقاً. در مصاحبه‌اش هم این را گفته بود. گفته بود که من انقلابی می‌کنم در امر تواب‌ها. من تواب "صفر کیلومتر" هستم! بیایید از صفر شروع کنیم و چهره ی انقلابی و اسلامی خودمان را به همه نشان دهیم. آن وقت تواب‌ها خیلی منفور بودند. آدم‌های خیلی حقیری بودند. حتا بازجوها و شکنجه‌گراها و پاسدارها هم آنها را تحقیر می‌کردند. (در

حالی که با همه‌ی فشاری که بر ما می‌آوردند، برخوردشان با ما به نوعی احترام‌آمیز بود) بارها حالت تحقیرآمیز صحبت کردن بازجوها با آنها را شنیده بودم. هیچ جا احترام نداشتند. چوب دو سر ... شده بودند! چون آدم‌های حقیری بودند، هم پاسدارها با تحقیر با آنها برخورد می‌کردند هم بقیه‌ی زندانیان. کاری که سیبا می‌خواست بکند این بود که این برداشت و تصویر از توابعها را تغییر بدهد. چهره‌ی انقلابی به توابعها بدهد. توابعها را سازماندهی کند. امروز هم توابعهای سابق را دعوت به سازمانیابی می‌کند. امیدوار است پلی باشد «برای ارتباط تمام مبارزان و علاقمندان با دیگر توابعان و برگشتگان و بریده‌های... که بی شک انبوه وسیعی از زندانیان را تشکیل می‌دادند». این رسالتی است که برای خودش قائل است. در زندان این کار را کرد و امروز هم توابعهای سابق را دعوت به سازمان دهی می‌کند. فراخوانش اعلام مستقیمی است برای سازماندهی توابعها، برگشته‌ها و بریده‌ها. به آنها می‌گوید نباید از گذشته‌تان ابراز ندامت بکنید، یا توبه و معذرت‌خواهی بکنید. باید دو طرف به بحث بنشینیم. دو طرف مساوی در برابر هم. پس این که می‌گوید امروز دیگر به چیزی باور ندارم، باید گفت: داری! خودت هم می‌گویی که داری! نوشته‌هایت هم می‌گویند که داری!

ن.م: پس از این که از زندان آزاد شدید، درباره اش چه می‌شنیدید؟

ن.پ: در زندان که بودم شنیدم سیبا آزاد شده و با یک پاسدار ازدواج کرده که بعداً فهمیدم مسئول بنیاد جانبازان بوده. بعد دیگر خبری نداشتیم. راستش، اهمیتی هم برایم نداشت که ببینم چه می‌کند. کاری که امروز برای سازماندهی توابعها می‌کند یا می‌خواهد بکند، دوباره توجه من را به او جلب کرده. به خصوص از این که کسانی به حمایت از او برخاسته‌اند، ناراحتم. برای این است که آدم ناچار می‌شود حرف بزند. کسانی که از این آدم‌ها دفاع می‌کنند، در واقع شرایط خودشان را در زندان بازگو می‌کنند. آنها وضعیت و واقعیت مبارزه در زندان را به سطح تجربه‌ی شخصی خودشان تقلیل می‌دهند و تمام ماجرا را نمی‌گویند. قضایا را طوری جلوه می‌دهند که گویی همه بریده بودند؛ هر کس تا حدودی! این کار را از طریق نگفتن کل واقعیت زندان انجام می‌دهند. و این تا حدودی تقصیر ماست. من به خودم و امثال خودم نقد دارم که این عرصه را برای آنها باز گذاشتیم. از این بابت متأسفم.

ن.م: آخرین سؤال این است که به نظر شما، امروز با سیبا و سیباها چگونه باید برخورد کرد؟

ن.پ: به نظر من این مهم‌ترین سؤال این گفتگوست. به نظر من برخوردی که نلسون ماندلا کرد، می‌تواند الگو باشد. ماندلا توانست با این برخورد از سفیدکشی در افریقای جنوبی پیش‌گیری کند. او پس از برجیده شدن نظام آپارتاید از همه‌ی کسانی که برای حفظ آن نظام دست به جنایت زده بودند دعوت کرد که بیایند و در برابر مردم به جرم‌شان اعتراف کنند و بگویند چه کارهایی کرده‌اند و بعد مثل یک شهروند در جامعه زندگی کنند.

یک جامعه انسانی و آزاد باید شرایط وحشیانه‌ای که این گونه آدم‌ها را شکسته است، بشناسد و بفهمد. باید در مبارزه علیه حس انتقامجویی، شرایط بازگویی حقیقت را برای این آدم‌ها به وجود آورد. عده‌ی زیادی از این‌ها احتیاج به دوره‌ای از مراقبت ویژه برای پیدا کردن خودشان و به صلح رسیدن با خودشان دارند. آن‌هایی که شخصا مرتکب جرم علیه هم‌زنجیران خود شده‌اند، پس از بازگویی علنی واقعیت‌ها باید امکان زندگی برابر و انسانی را در جامعه

داشته باشند. ما نمی خواهیم این آدم ها در آینده زیر فشار زندگی کنند. اما در عین حال باید برای پیگیری مبارزه در راه آزادی، آن هم در سخت ترین شرایط، ارزش و احترام گذاشت.

این گفتگو به صورت تلفنی در روز شنبه ۲۰ ماه مه ۲۰۰۶ به انجام رسید.